

نورافشانی یک موقعیت

سگ گنده خانه آجر قرمز محصول تمرکز و برجسته سازی یک وضعیت و کوشش برای نورافشانی کردن آن موقعیت است. از این منظر این داستان اثری هنرمندانه، چند لایه و در عین حال سهل و ممتنع است. استقرار شخصیتها در طرح (Plot) و پوزیسیون ارائه شده نشان از آگاهی نویسنده در خلق نمونه ای موفق در فرم ادبی داستان کوتاه است. مرد/زن/سگ، سه رأس این موقعیت اند. انرژی پیش برنده طرح از ترس سرچشمه می گیرد. این انرژی رفته رفته و با پیشرفت داستان بر مجموعه مؤلفه های اصلی داستان غلبه می یابد و به عنوان محور و هسته مرکزی، اجزای اصلی داستان (شخصیتها، رفتارها و گفت و گوها) را مهار و به هم مربوط می کند. پتانسیل ترس آن قدر قوی است که کل زندگی طرح شده در داستان (روابط مرد/زن) را به منظور تأثیری واحد (Single Effect) یکپارچه و متحد کند. شروع داستان (شروع با گفت و گو) شروعی مدرن و لغزنده است. داستان از دل یک رویداد - و نه لزوماً آغاز آن - شروع می شود. هراس مرد از ترسی که دائم بر او هجوم می آورد و او را وامی دارد تا با حرف زدن درباره اش اندکی از شدت آن بکاهد، با بی اعتنایی زن برجسته تر می شود. این بی اعتنایی با گفت و گوهایی که در پاسخ به

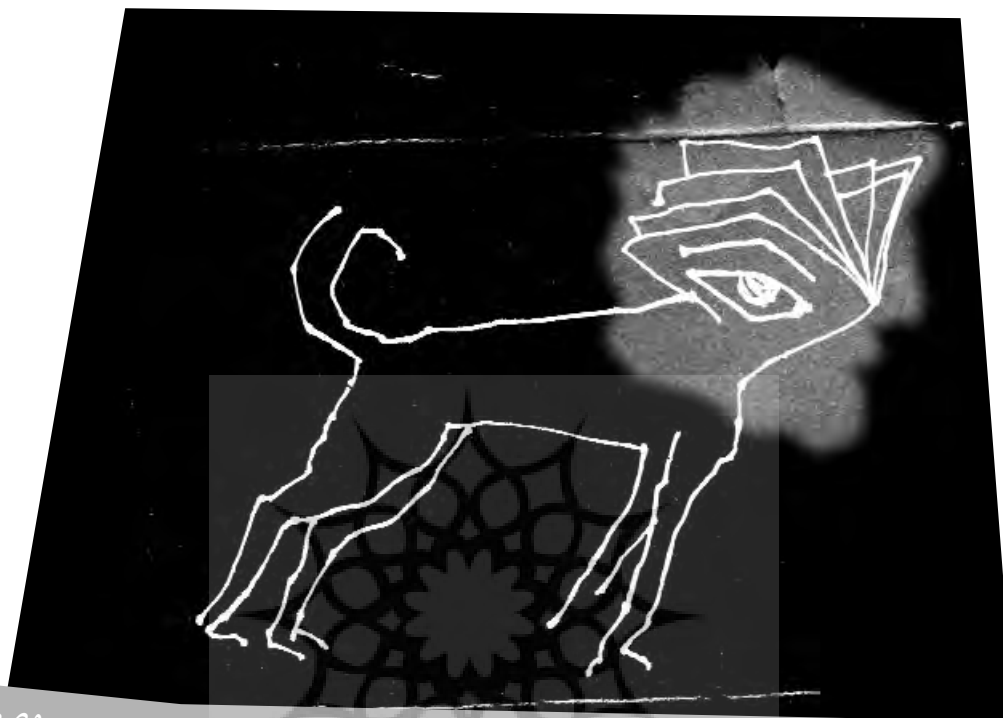
هم ادا نمی شوند، ضمن اشاره به جدایی مرد/زن، تنهایی راوی را موکدتر می سازد.

در رختخواب به زنم گفتم: "به نظر تو وقتی یه سگ یا یه حیوان وحشی دیگه ای به آدم پارس می کنه، آدم باید چه کار کنه یا چی بگه؟ من که نمی دونم در چنین مواقعی باید چه کار کرد یا چی گفت؟!"

حرفی نزد. سیگاری برداشتم و آتش زدم. خواستم پنجره را باز کنم که گفت: "سرد می شه!"

گفتم: "شایدم باید اصلاً حرفی نزد و فرار کرد، هوم؟" هوم "را به او گفتم. سیگارم تمام شده بود. آرام از زیر ملافه گفت: "قبض تلفن رو گذاشتم روی تلویزیون."

این نکته که فشاری که داستان از طریق تمرکز بر ترس در سراسر متن القا می کند مطلقاً ساختگی یا بیش از اندازه حس نمی شود، مهم ترین نقطه قوت داستان است. با این همه اشکال اساسی داستان بخش پایانی و اغراق طرح شده در فصل مربوط به پرتاب کتاب برای سگها است که تا حدی با بدنه داستان یکدست نیست. پیچ تند پایانی، داستان را که بر زمینه ای باور پذیر و واقعی



مصطفی مستور

پیش می رود، ناگهان با تکانه‌ای غیر واقعی متصل می کند که نتیجه آن شکافی است میان پایان و بقیه داستان. خروجهای از روایت اصلی داستان، بسیار سنجیده و پر معنا - نه نمادین - اجرا شده است. به ویژه مایلم به دو خروج از روایت مهم تر اشاره کنم: خروج اول مربوط به تصاویر تلویزیونی است که بر تشدید موقعیت مرد - تنهایی در تحمل تجربه ترس - به نحو مؤثری کمک می کند و خروج دوم اما قوی تر و در نوع خود بسیار زیبا و داستانی است.

پیش می خوردند، گاهی یکی جلوی یکی افتاد و آن یکی عقب، بعد این یکی جلوی می زد و آن عقب می افتاد. قطره‌ای که جلو بود، ناگهان در ترکهای سرامیک شکسته‌ای فرو رفت و آن یکی آمد جلو زد. زنم گفت: "گوشت با منه؟"

گرچه زبان داستان تقریباً در سراسر متن یکدست و بدون اشکال است اما از لغزش و بی دقتی خالی نیست: ابتدا بچه‌هایی دیدم... / دیری نپایید که... / آلبالوها خودشان را بابی حوصلگی داخل کاسه می انداختند بیشتر جملاتی انشاگونه اند تا داستانی. با این همه سگ گنده خانه آجر قرمز را به رغم قرابت زیاد آن با نماد نویسی، مطلقاً نباید داستانی نمادین پنداشت. هر گونه کوشش برای نمادسازی در اثر، تنها به منجمد و مقید کردن روح شناور، لطیف و سیال داستان در قالبی تنگ و معین می انجامد.

اسکاچ را محکم به طرفم پرت کرد. بدون این که سرم را کنار بکشم از کنار گوشم رد شد و خورد به چیزی و شلپ صدا کرد. گفت: "محض اطلاع جناب عالی باید بگم که امروز رفته بودم خرید."

هادی کیکاووسی به این دلیل که داستانش را می توان بارها خواند و لذت برد، داستان نویسی خوبی است و البته می تواند داستان نویسی بهتری هم باشد، اگر بتواند استعداد و تواناییهای خودش را در نوشتن کشف کند و آنها را به کلمات و به داستان تبدیل کند.

برگشتم و به اسکاچ نگاه کردم. خورده بود به عکس بچه تپل روی دیوار و افتاده بود روی دمپایی راحتی... از گونه‌های بچه تپل توی عکس، آب راه گرفته بود و همین طور می آمد تا روی سرامیک‌هایی که عکس سه پرنده در حال پرواز بودند. قطرات آب به سرعت روی سرامیک‌ها سر